باج سرانه را جز بر نژادگان و بزرگان و رزمندگان و هیربدان و دبیران و پیشگران شاه، بر تودهٔ مردم ببستند و آنان را بر چند گروه کردند: گروه دوازده درهم، گوره هشت درهم، گروه شش درهم، وگروه چهار درهم، که به توانایی و ناتوانی مرد بسته بود. بر آنان که کمتر از بیست یا بیشتر از پنجاه سال داشتند باج نبستند.

عمر و نهاده‌های انوشروان

سپس، این نهاده‌ها را به نزد خسرو برداشتند و خسرو بپسندید و فرمود تا به کار بندند و بر پایهٔ آن باج را سالانه در سه بهر بستانند و آن را همداستانی [1] بنامید. یعنی: باجی که همه بدان خوشنود بودند.

این همان نهاده‌هایی است که عمربن خطّاب، که خدا از او خشنود باد، آن گاه که پارس را بگشود از آن پیروی کرد و فرمود تا از آنان که به باور نیامده‌اند باج سرانه بر همین آیین بستانند. جز اینکه عمر بر هرگریب زمین ویران همان را نهاد که اگر کِشته بود باج آن می‌بود. و بر هر گریب زمین گندم و جو یک تا دو کفیز [= قفیز] گندم بیفزود و آن را برگ سپاهیان کرد. عمر، به ویژه در عراق، نهاده‌های خسرو انوشروان را که بر زمین و خرماستان و زیتون بن و سرها نهاده بود به کار بست و باجی را که خسرو از برگ و نوای مردم برداشته بود وی نیز برداشت. [۱۸۸]

بخشی از زندگی نامه و کشورداری انوشروان که آن را از روی نامه‌ای[2] که انوشروان خود دربارهٔ زندگی و کشورداری خویش نوشته است بیاوردم

در آنچه انوشروان دربارهٔ زندگی خویش نوشته است چنین خواندم:

---

۱. در متن: «أبراسیار»، و تأویله: الامرالمتراضی به.» بی هیچ نقطه در کلمهٔ «ابراسیار» نقطه‌ها از طبری است. (۹۶۲:۲). همداستانی را بلعمی به کار برده است. بسا که ابراسیار تصحیفی از همین کلمه باشد. (رک. دکتر محمدی، الدراسات، ۱۱۲:۲).

۲. همان است که ابن ندیم با نام کتاب التاج فی سیرة انوشروان یا الکارنامج فی سیرة أنوشروان از آن یاد کرده و ابن مقفع آن را از پهلوی به تازی در آورده است. (فهرست: ۱۱۸، ۳۰۵).

Scanned with CamScanner

مردی شمشیر کشید و آهنگ ما کرد[1]

در راه همدان که برای گذرانیدن تابستان به آنجا می‌رفتم، روزی در دستگرد خسرویه[2] نشسته بودم. برای فرستادگان خاخان و هپتالان و چین و کیسر و بغپور که به درگاه بودند، خوان بگسترانیده بودند که ناگاه یکی از اسواران با شمشیر آخته پیش آمد و به سراپرده رسید. پرده را از سه جای بدرید و خواست تا به جایی که ما بوده‌ایم درآید و با ما در آویزد. از پیشگران یکی گفت تا با شمشیر به سوی او بیرون شوم. من دانستم که اگر تنها یک تن باشد دیگران وی را از ما باز خواهند داشت و اگر گروهی باشند از شمشیر من کاری ساخته نیست. نترسیدم و از جای نجنبیدم. یکی از نگهبانان او را بگرفت و من ناگهان دریافتم که مردی رازی و از بندگان و ویژگان ما باشد. یاران نیک می‌دانستند که همداستانان وی بسیار باشند. از این روی، از من درخواستند تا دیگر در بزمی ننشینم و با کسی باده ننوشم تا آن گاه که از کار آگاه شوم. سخن ایشان نپذیرفتم تا فرستادگان شاهان مرا ترسو نپندارند و برای نوشیدن بیرون شدم. [۱۸۹] چون بزم پایان گرفت، مرد رازی را به بریدن دست راست و کیفرهای دیگر بترسانیدم تا دربارهٔ آنکه بدین کارش برانگیخته به من راست گوید و باورانیدم که اگر دروغ نزند از این پس کیفری نبیند.

گفت: گروهی که از پیش خود نامه‌ها ساخته و سخن‌ها پرداخته‌اند و آن را به خدا بسته‌اند، بر او چنین رای زده‌اند و گفته‌اند که کشتن او ــ که اگر مرا بکشد ــ تو را به بهشت برد. پس، جست وجو کردم و سخن وی راست دیدم. فرمودم تا رازی را رها کنند و آنچه از وی گرفته‌اند باز پس دهند. فرمودم تا کسانی را که کیشی بر ساخته‌اند و بر او چنین رای زده‌اند گردن زنند و هیچ

---

۱. عنوانها افزوده شده است.

۲. در متن: دسکرةالملک. (= دستگرد، دستگرد خسرویه) در هفت کیلومتری شمال خاوری تیسپون واقع است. (کریستنسن).

Scanned with CamScanner

یک از ایشان را زنده نگذاشتم.

انوشروان گوید:

کشتنم را روا دیدند

چون آن گروه را که کیش دیگری آوردند، به نزد خویش خواندم تا از گفتارشان آگاه گردم، درگستاخی و پلیدی و نیروی اهریمنی به پایه‌ای بودند که از کیش پلید خویش بی پروا سخن می‌گفتند و از مرگ باک نداشتند، تا آنجاکه از برترین شان، از روا بودن کشتن خویش پرسیدم، در برابر آن همه، گفت:

آری، کشتن تو را وکشتن هرکه راکه برکیش ما نباشد روا می‌دانم.

به کشتن وی فرمان ندادم تا آنکه چاشتگاه فرا رسید. فرمودم تا برای خوردن چاشت، وی را در زندان بدارند. خوراک برای وی بفرستادم و فرستاده را فرمودم که از سوی من به وی گوید که زنده ماندن من از آنچه او گفته است سودمندتر باشد. به فرستاده گفت: درست است. لیک شاه از من خواسته است [۱۹۰] تا در آنچه به دل دارم راست گویم و کیشی راکه بدان گرویده‌ام پنهان ندارم. من برکیشی باشم که از آموزگار خویش آموخته‌ام.

انوشروان گوید:

بخشش به بی‌نوایان روم

چون کیسر به من نیرنگ زد و من به کشور او لشکر کشیدم و او خوار شد و خواستار آشتی گردید و برای من خواسته‌ای فرستاد و پرداختن باج و سربها را بپذیرفت، ده هزار دینار از آنچه فرستاه بود، به بی‌نوایان و برزگران روم بخشیدم. این در سرزمین‌هایی از روم بود که زیر پا نهاده بودم، نه جاهای دیگر.

Scanned with CamScanner

انوشروان گوید:

از باج بکاستم تا زمین‌ها آباد گردد

چون برآن شدم تا خود به پیگیری کار مردم بپردازم و گرفتاری و ستم را از آنان بردارم، و سنگینی باج بر آنان سبک کنم ــ چه این فزون بر پاداشی که در آن است مایهٔ بهبود کشور و بی‌نیازی مردم گردد و به شهریار توان دهد تا به هنگام نیاز، باج بایسته از ایشان بستاند، زیرا برخی نیاگان ما بر آن بوده‌اند که بخشودن یک سال و دو سال و گاه کاستن باج، مردم را بر آباد کردن زمین‌هاشان توانا سازد، ــ پس کارگزاران و باج گزاران را گرد کردم. نابسامانی کارشان چنان بود که چاره ندیدم جز آنکه کار باج را راست آورم و باج پیشْ بُریدهٔ شهر شهر، خوره خوره، روستا روستا، دِه دِه و مرد مرد را بخواهم و مردانی را که در چشم من درستکار و استوار بودند، بر کارشان بگماردم و با کارگزار هر شهر مردی استوار نهادم تا نگاهبان کار وی باشد. داور هر خوره را فرمودم تا در کار مردم خورهٔ خویش بنگرد [۱۹۱] و باج گزاران را فرمودم تا اگر نیاز افتد که چیزی به نزد ما آرند، آن را به نزد داوری برند که بر خورهٔ ایشان گمارده‌ایم تا کارگزار نتواند بر آن بیفزاید و گفتم تا باج را در برابر چشمان داور بپردازند و داور گواهی کند و فرمودم تا باج از مردگان و خردسالان نارسیده بردارند و فرمودم تا داور و دبیر و کارگزار هر شهر، آمارشان را به دیوان ما گزارش کنند و این فرمان را به هر سوی نوشتم.

نیز گوید:

گزارش موبدان موبد

موبدان موبد به ما گزارش کرد که گروهی از نژادگان که از ایشان نام برده بود، و برخی‌شان به درگاه بودند و برخی در شهرهای دیگر، آیین‌شان نه آن است که

از پیامبر و دانشمندان خویش داریم. از آن در نهان سخن گویند و مردم را بدان خوانند و این مایهٔ تباهی کشور است و مردم همداستان نمانند تا آنچه شاه بر کیش خود روا داند آنان نیز دانند، یا آنچه شاه روا نشناسد آنان نیز نشناسند. چه، اگر مردم همگی هم کیش و همدل شاه باشند، سپاه وی نیرومند گردد و خود در پیکار با دشمن پشتگرم باشد. پس، این ناسازگاران را پیش خواندم تا با ایشان گفت وگو کنیم و راستی را بشناسند و بدان گردن نهند و فرمودم تا از سرزمین و کشورم دورشان کنند و کسانی را که بر کیش اینان باشند نیز پاپی شوند و با ایشان نیز چنین کنند. [۱۹۲]

درخواست توران و رفتن ما به دربند چول

توران که در سوی اباختر[1] باشند به ما بنوشتند که تنگ دست شده‌اند و اینکه اگر چیزی به آنان ندهیم ناگزیر به سوی ما لشکر کشند. از ما چند چیز خواستند: اینکه آنان را به سپاه خویش درآوریم و برای آنان روزی نهیم تا بدان بَزِیَند، و اینکه از سرزمین گنجه و بلنجر و آن سوی، پهنه‌ای به ایشان دهیم که روزگار بدان بگذرانند. پس چنان دیدم که از آن راه تا دربند چول گذر کنم. خوش می‌داشتم تا شاهانی که از سوی ما در آنجا فرمان می‌رانند بدانند که ما هرگاه بخواهیم به هرکجا توانیم رفت و فرّ و شکوه شاهنشاهی و فزونی سپاه و آمادگی ساز و برگ و جنگ‌افزار ما را ببینند تا در برابر دشمنان خود دلگرم گردند و از نیروی کسی که برای روز نیاز در پشت خویش دارند آگاه باشند. نیز خوش داشتم که هم به دست خود به آنان پاداش و پیشکش دهم، ایشان را در نشست‌ها در نزدیک خویش نشانم و به ایشان سخن نرم گویم تا مهرمان در دلشان افزون شود و ما را بیش از پیش بخواهند و در جنگ با

---

۱. اباختر Apāxtar = شمال) یکی از چهار پادگس که کوات، ایران را بر آن بهر کرد. نگاه کنید به توضیحی که در پی می‌آید.

دشمنان ما تشنه‌تر گردند. نیز خواستم تا دژهاشان را از نزدیک ببینم و در رهگذر خویش از روزگار باج‌گزاران جویا شوم. پس راه همدان و آذربایگان را در پیش گرفتم و چون به چول و شهر پیروز خسرو رسیدم، [۱۹۳] آن شهرهای کهن و آن مرز و بوم را باز ساختم و فرمودم تا دژهایی دیگر بسازند. خاخان خزر همین که شنید در آنجا فرود آمده‌ایم، بیمناک شد که مبادا با وی بجنگیم. پس به ما نوشت که از هنگامی که شهریاری به من رسیده، دوست دارد که با من در آشتی باشد و فرمانبرداری مرا نیکبختی خویش داند. یکی از سرداران او چون چنین اش بدید، او را فروگذاشت و با دو هزار تن از یاران خویش به نزد ما آمد. او را بپذیرفتیم و با اسوارانی که در آن سو داشتیم جای دادیم و برای او و یارانش روزی نهادیم و فرمودیم تا برای ایشان دژی در آنجا بسازند و فرمودیم تا برای هم کیشان ما مزگتی پی افکنند و یک موبد و گروهی از مغان را در آن جای دادیم و فرمودیم تا هر که را از توران که به کیش ما درآیند بیاموزند که در فرمانبرداری شهریاران چه سود این جهانی و چه پاداش آن جهانی نهفته است. ایشان را به دوستی و درستی و داد و پاکدلی و پیکار با دشمن وادارند و اندیشه و آیین ما را به نوخاستگان‌شان بیاموزند. برای آنان در آن سامان، همچنین بازارها پدید کردم و راههاشان را باز ساختم وکژی‌ها از خیابانها راست آوردم و چون در انبوه سواران و پیادگان که در آنجا برای ما گرد شده بودند نیک نگریستم، دیدم که اگر در میانهٔ پارس بود ماندن ما در آنجا بهتر می‌بود.

نیز گوید:

بازنگری در کار کشور و مردم

چون بیست و هشت سال از شهریاری ما بگذشت، در کار کشور و دادگری در میان مردم، و رسیدگی به کارشان، و بررسی ستمهایی که بر آنان رفته، و

Scanned with CamScanner

برداشتن ستمها، بار دیگر نگریستم [۱۹۴] و موبد هر مرز و شهر و خوره و گُند[1] را فرمودم تا آنچه در این باره است گزارش کنند و فرمودم تا از سپاهیان سان بینند: آنان که به درگاه بودند در برابر من، و آنان که در مرزها و پیرامون کشور، در برابر سپهبد، پادوسبان[2]، داور و استواری که از سوی ما است. نیز فرمودم تا باج گزاران را در هر گوشهٔ کشور، در شهرشان و در برابر سپهبد و داور و دبیر و استوار شهر، گرد کنند و کسانی را که به درستی و استواری و وارستگی و دانش بشناختم و بیازمودم، به شهر و خوره‌ای که آن بندگان و کارگزاران و مردم آن سرزمین می‌بودند، گسیل داشتم تا همه را از نژاده و پست گرد کنند و کارهاشان را درست و راست همگی گزارش کنند، داوری‌ها را اگر درست بوده باشد و مردم با خوشنودی به کار بسته باشند، در همان جا پایان بخشند و آنچه بر آنان دشوار آید نزد من آرند. من به این پیگیری‌ها چنان دل دادم که اگر پاییدن دشمنان و پاسداری از مرزها نبود، کار باج و مردم را در دِه دِه کشور خود به دست می‌گرفتم. لیک ترسیدم که کارهایی که از آن بزرگتر است تباه گردد، کارهایی که جز من کسی از پس آن برنیاید و نتواند چو من استوار کند و مرا از آن آسوده بدارد، فزون بر دشواریهایی که در رفتن به روستا روستای کشور، با سپاهیان و یارانی که از همراهی‌شان ناگزیر باشیم، برای مردم نهفته است. نیز خوش نداشتیم که آنان را به درگاه خوانیم. چه، بیم از آن داشتیم که باج گزاران از آباد کردن زمین هاشان باز مانند، یا کسانی باشند که رنج راه و آمدن به درگاه بر آنان دشوار آید، چه، در آن هنگام کار روستاها و کشتزارها و آبها و کارهای ناگزیر دیگر که در همهٔ هنگام سال به

---

۱. گُند: جُند تازی شدهٔ آن است که در متن آمده است. در اصل نام یکی از یکان‌های ارتش ساسانی بود که سپس در کتب اسلامی به جاهایی گفته شد که یک جُند سپاه در آن نهاده بودند. (یاقوت).

۲. پادوسبان (= پاذگسپان Patgospan). کوات، کشور را به چهار پادگس بهر کرد و هر یک را به یک پادوسبان سپرد. چهار پادگس در چهار سوی ایران بوده است: پادگس Apāxtar (شمال)، پادگس Nēmrōz (جنوب)، پادگس Khvarasān(مشرق، خراسان)، پادگس Khvarvarān (مغرب، خوربران). (کریستنسن، یاسمی: ۳۷۶؛ نولدکه، زریاب: ۳۰۳؛ دهخدا؛ محمدی، الترجمه والنقل: ۶۷).

رسیدگی نیازمند است، بر زمین ماند. این بود که چنین کردیم و موبدان موبد را بر این کار بگماردیم و فرمانها نوشتیم و کسانی را که به آنان دل آسوده بودیم و امید داشتیم که کار به سان ما کنند، گسیل داشتیم و کار را به آنان سپردیم.

نیز گوید:

برای پژوهش در کار مردم و استواران باج با مردم خوره‌ها بنشستیم

آن گاه که مردم سراسر کشور به فرّ ایزدی، از دشمنان بیاسودند و از آنان جز دو هزار تن از دیلمان نماندند که گشودن دژهاشان از ناهمواری کوهها در آن سامان دشوار بود، برای کشورمان سودمندتر از آن ندیدم که به پژوهش در کار آن استواران که به دادخواهی باج گزاران گمارده بودیم‌شان، بپردازیم. در گزارش به ما گفته بودند که استواران، چنان که ما خواسته بودیم، در این راه نکوشیده‌اند. از این رو، فرمودم تا به داور هر خوره بنویسند که مردم خورهٔ خویش را بی‌آگاهی کارگزار و سران خوره، گرد کند و از ستمی که بر آنان رفته و باجی که از ایشان بستانیده‌اند، جست و جو کند و در این پژوهش رأی خویش را تا آنجا که در توان دارد به کار گیرد و هیچ کوششی را فرو نگذارد [۱۹۶] و کار یک یک کارگزاران را بنویسد و مهر خویشتن و مهر خوشنودی مردم آن خوره را بر آن زند و به نزد من فرستد. نیز تنی چند از کسانی را که پسندیدهٔ مردم خوره باشند گسیل دارد و اگر بخواهند که چند تن از فروپایگان نیز با آنان باشند چنین کنند.

فرستادگان چون به درگاه بیامدند بار دادم و در برابر بزرگان کشور، شاهان، داوران، آزادگان و نژادگان، در آن گزارش‌ها و ستم نامه‌ها نیک نگریستم. پس، هر دادخواهی که از کارگزاران یا از نمایندگان، یا از نمایندگان نمایندگان ما، یا

Scanned with CamScanner

از زنان و بستگان خاندان ما می‌بود بی آنکه گواهی بخواهیم، از باج گزاران فرو انداختیم. چه، نیک می‌دانستیم که باج گزاران در برابر آنان ناتوان باشند و زورمندان به مردم ناتوان ستم کنند و هر دادخواهی که مردم از یکدیگر می‌داشتند و راستی بر من آشکار می‌گردید پیش از آنکه از نزد ما بروند، دادشان بستانیدم و آنچه دشوار می‌بود و در پژوهش، به گواهان و داور شهر نیاز می‌افتاد، استواری از دبیران، استواری از موبدان، استواری از بندگان و پیرامونیان خویش را با آن بفرستادم و کار را استوار داشتم. در هر جا که سخن از راستی و داد باشد، یزدان در چشم ما، ارجی برای خویشان و بندگان و پیرامونیان ما ننهاده است. زیرا که نزدیکان شاه باشکوه و نیرویی که دارند، ستم کردن از ایشان برمی‌آید و اگر شهریار آنان را به خویش واگذارد، هر که با ایشان درافتد برافتد، مگر کسانی از ایشان که هم به فرهنگ شاه فرهیخته باشند و آیین او را پاس بدارند و با مردم او مهربان باشند که اینان اندک‌اند. پس ستمهایی که از ایشان می‌شناخته‌ایم ما را بر آن داشت تا در دادخواهی‌هایی که بر آنان به نزد ما می‌آورده‌اند گواه نخواهیم. نیز نخواسته‌ایم به کسانی که در سایهٔ ما نیرومند، و با جایگاهی که در نزد ما داشتند، در پایگاهی بلند بوده‌اند نیز ستمی رود. چه راستی و داد، ناتوان و نیرومند و بی‌نوا و توانگر را یک سان در بر می‌گیرد. لیک هر گاه که داوری دشوار می‌بود، [۱۹۷] داوری هم بر زیان ویژگان و بندگانمان را از داوری به زیان درویشان و تهی دستان و نیازمندان خوشتر می‌داشتیم. چه می‌دانستیم که اینان را یارای ستم کردن بر پیرامونیان ما نباشد. نیز می‌دانستیم که آن ویژگان را که داوری به زیان شان کرده‌ایم، از نوازش‌ها و بخشش‌های ما بهره‌هایی است که اینان را نباشد. سوگند که دوست‌ترین ویژگان و نکوترین بندگان در چشم ما آنان‌اند که با مردم هم بر شیوهٔ ما باشند و با تهی دستان و درویشان مهر ورزند و دادشان بدهند. چه، هر که بر اینان ستم کند، بر ما ستم

کرده و هر که به اینان زور گوید، به ما گفته و خواسته است که زینهار ما را که نگهبان و پناهگاهشان است نادیده انگارد.

نامه‌ای که توران خزر به ما نوشتند

در سی و هفتمین سال شهریاری ما، چهارده تن از توران خزر که هر کدام را شاهی است، به من نامه نوشتند و در آن از تنگدستی‌شان و نیز از بهره‌ای که از بندگی‌مان دارند، سخن گفتند و از ما درخواستند که روا داریم تا با یاران خود به نزد ما آیند و از ما فرمان برند و خواستند تا از آنچه پیش از شهریاری ما از آنان سر زده بود، چشم بپوشیم و ایشان را با بندگان دیگر خویش در یک پایه نهیم و اینکه هرگاه به جنگ و جز آن فرمان دهیم چون بهترین یاران پاکدل، از ما فرمان برند.

در پذیرفتن ایشان چند سود دیدم: یکی شکیبایی و دلیری‌شان، دیگر آنکه بیم داشتم که از سر نیاز به سوی کیسر یا شاهان دیگر [۱۹۸] روند و مایهٔ نیرومندی آنان در برابر ما گردند. در گذشته نیز، کیسر[۱] در نبرد با شاهان باج گزار ما، همین توران را به کمترین مزد به مزدوری گرفت و در آن جنگ به یاری آنان شکوهی یافت. چه، توران از خوشی‌های زندگی بی‌بهره‌اند و سختی زندگی، آنان را به سوی مرگ گستاخ می‌کند.

به آنان نوشتم: ما هر که را که به فرمان ما گردن نهد بپذیریم و آنچه داریم از کسی دریغ نورزیم و به مرزبان دربند در نامه‌ای فرمودم تا آنان را پیایی به خاک ما درآورد.

مرزبان به ما نوشت که از توران پنجاه هزار تن با زنان و فرزندان و روزی‌خواران، و از سران‌شان سه هزار تن با زنان و فرزندان و بستگان خود به نزد وی آمده‌اند.

---

۱. قیصر معرّب کیسر Kēsar است. (فره‌وشی).

چون گزارش به من رسید خوش داشتم که آنان را به خود نزدیک کنم تا نیکی‌ها و نواخت‌های مرا ببینند و با سرداران من خوی گیرند تا هرگاه با سرداری به جنگی‌شان فرستیم دل به یکدیگر استوار دارند. پس راهی آذربایگان شدم. چون بدان جا فرود آمدم به آنان بار دادم که بیایند. در آن روز، ارمغانهای شگفتی از کیسر به من رسید و فرستادهٔ خاخان بزرگ، فرستادهٔ خاوند[۱] خوارزم، فرستادهٔ شاه هند و داور[۲]، کابل شاه، خاوند سرندیب، خاوند کله[۳]، و فرستادگان شاهان دیگر و نیز بیست و نه شاه در یک روز به نزد ما آمدند و چون به آن پنجاه وسه هزار تن از توران رسیدم فرمودم تا در رده‌ها بایستند و بر نشستم تا از آنان بازدید کنم. [۱۹۹] در آن روز یاران من و آنان که به نزد من آمده بودند و آنان که فرمان و بندگی مرا پذیرفته بودند، چندان بودند که در دشتی به درازای ده فرسنگ نمی‌گنجیدند. پس، سپاس یزدان بسیار گفتم و فرمودم تا آن توران و خانواده‌هاشان بر هفت پایه شوند و بر هر کدام یکی از خودشان را سردار کردم و زمینهایی به آنان بسپردم و یاران‌شان را جامه پوشانیدم و برای آنان روزی نهادم و آب و زمین دادم. برخی را با سپهسالاری که در برجان[۴]، داشتم و برخی را با سپهسالاری که در اُران[۵] داشتم و برخی را در آذربایگان جای دادم و ایشان را در مرزهایی که نیاز داشته بهر کردم و به مرزبان سپردم و تاکنون هر فرمانی که دهیم و به هر شهر و مرزی که فرستیم با پاکدلی بکوشند

۱. خاوند (= خداوند): در برابر «صاحب» در متن، که به معنی دارنده و شهریار یا شاه است.

۲. داور یا سرزمین داور: ولایتی است بزرگ که همسایهٔ رُخج، بُست و غور است. از شهرهای داور، تل و غور است که در کنار هیرمند باشند. (مراصدالاطلاع).

۳. کَلَه: یکی از جزیره‌های خلیج دوم از دریای هند. (نزهة‌القلوب به نقل دهخدا) بندرگاهی است در هند و در نیمهٔ راه عمان و چین و در وسط خط استوا. (مراصدالاطلاع: معجم‌البلدان).

۴. برجان: توضیح آن گذشت.

۵. اُران. برابر اللان در متن. آلان، اران، ارّان، گونه هایی از یک نام‌اند. سرزمینی است پرگستره که گنجه از آن است و میان این سرزمین و آذربایگان رود ارس روان است. (مراصدالاطلاع).

و ما را شاد کنند.

نیز گوید:

خاخان بزرگ از ما پوزش و گذشت خواست

خاخان بزرگ در نامه‌ای که به من نوشت، از برخی نیرنگها که به من زده بود پوزش خواست و خواستار بازگشت و گذشت گردید. خاخان در نامه‌اش نوشت: آن کس که وی را به دشمنی من و لشکرکشی به خاک من واداشت کسی بود که به سود وی نیندیشیده است. مرا سوگند داد که از وی درگذرم و با من پیمانی بندد که دل بدان استوار دارم. نیز گفت که کیسر فرستادگان خود را به‌سوی وی فرستاده و اینک در پذیرفتن آنان از من روادید خواهد و اینکه وی پیک هیچ کشور را جز به فرمان من نپذیرد و از فرمان من پای فراتر ننهد، هیچ خواسته‌ای را و دوستی با هیچ کس را جز با خوشنودی من نخواهد. در میان توران کارآگاهی داشتم که وی نیز پشیمان شدن خاخان و یاران او را از نیرنگی که به من زده‌اند و دشمنی‌ای که کرده‌اند به من گزارش داد.

به خاخان پاسخ دادم: سوگند، که مرا باک از آن نیست که به سرشت و نهاد خود نیرنگ زده‌ای یا ازکسی فرمان برده‌ای. [۲۰۰] چه به فرمان دیگری، چه به رأی خویشتن، گناه تو یکی است و سزاوار سخت‌ترین کیفر باشی. و نوشتم: در میان خود و شما بایسته‌ای نشناسم که به کار نبسته‌ام، و پیمانی نبینم که بسته‌ای و نشکسته‌ای. چگونه بیاسایم و به سخنت دل بندم، با اینکه از نیرنگی دیگر، و از شکستن پیمانی دیگر، و دروغ بودن سوگندی دیگر آسوده نیستم. گفته‌ای که فرستادگان کیسر هم اکنون در نزد تو اند و در پذیرفتن‌شان رأی ما می‌جویی. من تو را از دوستی با کسان باز نمی‌دارم. خوش نداشتم که گمان کند من از دوستی ایشان بترسم و از آن بیمناک باشم. خوش داشتم بداند که من به هیچ از آنچه میان آن دو می‌گذرد نمی‌اندیشم.

آن گاه، برای باز ساختن شهرها و دژهای خراسان و گردآوری خوراک سپاه و دام و چیزهایی دیگری که سپاه بدان نیاز دارد کسانی گسیل داشتم و به آنان فرمودم که آماده و هشیار باشند، تا بار دیگر، چون بار نخست، به هنگام آرامش و آشتی بر ایشان نتازند.

نیز گوید:

رزمندگان و آبادگران برابرند

بخششها و نواختهای ایزد را از آن روز که مرا به آفریدن بنواخت پیوسته سپاس می‌گویم که سپاس و نوازش دو تاچهٔ بار، یا دو پلّه ترازو باشند که هر کدام بچربد در آن دگر بیفزایند [۲۰۱] تا همسنگ یکدیگر شوند و هرگاه نوازش سنگین و سپاس سبک باشد، بار فرو افتد و پشت باربر آسیب بیند و اگر برابر باشند، باربر همچنان برود. فزونی نواخت را فزونیِ سپاس باید و سپاس بسیار نوازش بسیار آرد. آن گاه، چون سپاس را برخی به گفتار و برخی به کردار دیدم، نگریستم تا خداوند چه کاری دوست‌تر می‌دارد. دیدم همان است که آسمانها و زمین را بدان برافراشته و کوهها را بدان استوار داشته و رودها را بدان روان ساخته و آفریدگان را بدان بیافریده است، و آن چیزی جز راستی و داد نباشد. پس بدان چنگ زدم. میوهٔ راستی و داد را نیز چیزی جز راستی و آبادانی شهرها ندیدم که روزی مردم و چارپایان و پرندگان و همهٔ جانوران زمین بدان بسته است. چون نیک بیندیشیدم دریافتم که رزمندگان مزدور آبادگران، و آبادگران مزدور رزمندگان‌اند. چه رزمندگان مزد خویش از باج گزاران و مردم شهرها گیرند، از آن روی که دشمن از ایشان برانند و در پشتیبانی‌شان بکوشند. پس بر آبادگران است که مزدشان را درست و به هنگام دهند.چه، آبادانی‌شان جز به اینان انجام نگیرد. که اگر در این کار سستی ورزند ناتوان شان کنند و دشمن شان نیرومند گردد. پس درست آن

دیدم که باج‌گزاران را از کار خویش بیش از آنچه زندگی بدان بر پای دارند و به آبادانی شهرهاشان پردازند نباشد. نیز روا ندانستم که به سود کشور و پاسداران کشور، دست آبادگران را تهی سازم و درمانده‌شان کنم، اگر چنین کنم به سپاهیان و باج‌گزاران یکجا ستم کرده‌ام. چه، اگر آبادگران باج گزار تباه شوند، آبادی نماند و آبادی جز به کشور و مردم نباشد. اگر باج‌گزاران را مایهٔ زندگی و آبادانی نماند جنگجویان که نیرو از آبادانی و آبادگران دارند نابود گردند [۲۰۲] که کشور جز از فزونی داشتهٔ باج‌گزاران آباد نگردد. پس نیکی کردن به جنگاوران و نواختن‌شان در آن است که بر باج‌گزاران سخت نگیرم. مرز و بومشان آباد کنم و برای زندگی شان چیزی بر جای نهم. آبادگران بازوی رزمندگان و رزمندگان بازوی آبادگران‌اند. در این باره با همهٔ توش و توان خویش بیندیشیدم و بسنجیدم. درست ندیدم که اینان را بر آنان یا آنان را بر اینان برتری بخشم. چه، هر دو را دو بازوی همکار و دو پای همراه یافتم. سوگند که هر که بر سپاهیان ستم کند بر باج گزاران نیز ستم کرده است و هر که بر باج گزاران ستم کند، سپاهیان را از ستم برکنار نداشته است. اگر برخی اسواران نابخرد نمی‌بودند، کار باج گزاران و کشور را همچون بوستان خویش و سرچشمهٔ روزی و نیروی خویش نگاه می‌داشتند و اگر پاره‌ای باج گزاران نادان نمی‌بودند از برخی نیازهای زندگی چشم می‌پوشیدند و سپاهیان را بر خویش پیش می‌داشتند.

نیز می‌گوید:

آن گاه، روی به شیوه‌ها و روشهای پیشین آوردیم

از آن پس که کار توده و ویژگان را با راست آوردن کار دو ستون کشور، باج گزاران و سپاهیان، راست آوردیم و بیاسودیم، ـ و این میوهٔ راستی و داد بود که خداوند بزرگ کار آفرینش را بر آن نهاده ـ و خدای را بر این نواخت سپاس

گفتیم که توانستیم بخششهای او را چنان که سزد پاس بداریم، آن گاه، به شیوه‌ها و آیین‌های پیشین روی بیاوردیم و بدان چه برای ما و سپاه و مردم ما سودمندتر، و پس سودمندتر و بزرگتر و پس بزرگتر بود [۲۰۳] بیاغازیدیم. در شیوه‌های نیاگان، از گشتاسپ تا شهریاری کوات، نزدیکترین پدر خویش نیک نگریستیم و آنچه درست بود برگرفتیم و آنچه نادرست، از آن روی بگردانیدیم و در این کار، مهر پدران، هرگز ما را به پذیرفتن شیوه‌های ناسودمند برنینگیخته است که مهر یزدان و سپاس و فرمانبرداری او را برتر داشته‌ایم.

چون از نگریستن در شیوه‌های نیاگان بیاسودیم و به پدران بیاغازیدیم که سزاوارتر بودند، و هیچ راستی را فرو نهشتیم و همواره به کار بستیم، چه، راستی را نزدیکترین خویشاوند یافتیم، از آن پس، به شیوه‌های روم و هند پرداختیم. آیین‌های آنان را با سنجهٔ خرد بسنجیدیم و ستوده‌های آن را برگزیدیم و از میان آنها بدان چه زیور شهریاری‌مان بود چنگ زدیم و آن را خوی و شیوهٔ خویش کردیم و هرگز بدان چه خواهشهای درون به سوی آن می‌کشید نگرویدیم و رومیان و هندیان را نیز از آن بیاگاهانیدیم و از شیوه‌هاشان آنچه را خوش نداشتیم به آنان نوشتیم و از آن بازشان داشتیم. جز اینکه ما کسی را به چیزی جز شیوه و آیین‌اش وادار نساخته‌ایم و آنچه را که خود داریم نیز از آنان دریغ نورزیده‌ایم. با این همه، از آموختن آنچه آنان داشتند نیز ننگ نداشتیم. چه، سر فرود آوردن در برابر راستی و دانش و پیروی کردن از آن، بزرگترین زیور شهریاران است. چنان که ننگ داشتن از آموختن و سر باز زدن از جست وجوی دانش، بزرگترین آسیب را بر آنان زند. آنکه نیاموزد دانا نشود.

آن گاه، که دانش کارسازی و کشورداری رومیان و هندوان را همگی بشناختم، شیوه‌های نیک نیاگان را و آنچه را که خود پدید آوردم و خویشتن را بر آن

داشتم، و آنچه از شاهان بیگانه گرفتم، همه را به یکدیگر پیوند زدم، و بر آنچه مایهٔ پیروزی و نیکی بود استوار ماندم. مردمان دیگر را فرو هشتم، چه، رأی و خردی در نزد ایشان ندیدم، [۲۰۴] که کاری جز سرکشی و رشک بردن و زفتی و شیوه‌های ناپسند و نادانی و زینهارخواری و ناسپاسی نشناسند. و اینها نه آن چیزها است که کار کشوری بدان راست، یا نواختی بدان درست آید.

با همین زندگی نامه، در پایان نامه‌ای که انوشروان دربارهٔ زندگی و کارهای خویش نوشته خواندم که انوشروان چون کارهای کشور را از تباهی بپیراست و از آن بپرداخت، اسواران و سرداران و بزرگان و مرزبانان و هیربدان و موبدان و گزیدگان را به نزد خویش گرد کرد و با ایشان سخن گفت:

سخنرانی انوشروان

ای مردم، هوش و گوش خویش به من بسپرید و اندرز من بنیوشید. من برای پس راندن دشمنتان و نگاهداری شما و راست آوردن کار کشورتان، از آغاز شهریاری خود، همچنان، شمشیر بر خود آویخته، گاه در دورترین جای خاوران، گاه در آن سوی خورbران، گاه در سوی نیمروز، و گاه در سوی اباختر[1]، همواره آماج شمشیرها و نیزه‌ها بوده‌ام وکسانی راکه به آنان بدگمان می‌بودم به جایی جز سرزمین‌شان بکوچانیدم و بر توران باجها نهادم و در کنستانتینیا آتشکده‌ها بر پا داشتم و همواره در بالا رفتن و فرود آمدن ازکوهها و پیمودن زمین‌های هموار و ناهموار به سر بردم و در دشواری و بیم شکیبایی فرو نهشتم [۲۰۵] و سرما و گرما و هراس دریاها و آسیب بیابانها را بر خود هموار ساختم تاکار کشور را هم به فرّ ایزدی، برای شما راست آوردم. دشمنان را نابود کردم و سرپیچی‌ها بخوابانیدم و در زندگی تان فراخی پدید

۱. نگاه کنید به پانوشت واژهٔ پادوسپان و چهار پادگس ایران ساسانی که اندکی پیش گذشت.